عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام سجاد (ع)




مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام سجاد علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام سجاد علیه السلام (اثبات حقانیت مذهب تشیع)/ تهیه و تنظیم واحد تحقیقاتی گل نرگس.
مشخصات نشر: قم: شمیم گل نرگس ، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۷۸ ص.
شابک: ۱۲۰۰۰ ریال: 978-964-7872-53-9
یادداشت: چاپ دوم.
یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس.
موضوع: علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸ - ۹۴ق. -- معجزات
شناسه افزوده: مرکز فرهنگی گل نرگس
رده بندی کنگره: BP۴۳/۳/ع۳ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۴
شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۳۷۴۱۰

مقدمه

شناخت و معرفت چهارده معصوم علیهم‌السلام، امری واجب و ضروری است و هیچ عذر و بهانه‌ای در ترک این امر پذیرفته نیست و هر کسی که بدون معرفت و شناخت امام از دنیا برود، مرگ او همانند مرگ زمان جاهلیت و مرگ گمراهان و کافران و منافقان می باشد. [1].
دیدگاه و شناخت شیعیان نسبت به چهارده معصوم علیهم‌السلام بر دو نوع است:
عده‌ای از شیعیان، قائل به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه واله و سلم و عصمت حضرت زهرا علیهاالسلام و امامت 12 امام می باشند ولی آنها را انسانهایی می دانند که فقط تا حدودی در علم و تقوی از دیگر انسانها برتر هستند و مسائل و احکام شرع مقدس اسلام را همانند فقهاء می دانند و بیان می کنند و از لحاظ مقام نیز کمی از مراجع تقلید بالاتر می باشند.
عده‌ای دیگر اهل بیت علیهم‌السلام را اشرف خلایق و مظهر اسمای حسنای الهی و جلوه گاه صفات افعال الهی و محل اراده‌ی خداوند و فرمانده‌ی کل جهان هستی به اذن خداوند می دانند.
[صفحه 4]
حال ما باید ببینیم که کدام یک از این دو گروه به واقعیت رسیده‌اند و توانسته به معرفت امام که از واجبترین واجبات است دست یابند.
با کمی کنکاش در آیات و روایات درمی‌یابیم که اهل بیت علیهم‌السلام از نظر مقام و رتبه بسیار بالاتر و برتر از این هستند که آنها را (نعوذ بالله) مقداری از مرجع تقلید، بالاتر بدانیم. اینگونه اعتقاد به آنها، بی معرفتی و ظلم و ستم به آنها و خود انسان می باشد. ما باید بوسیله‌ی خود اهل بیت علیهم‌السلام آنها را بشناسیم و با شناخت آنها، خدا را بشناسیم و در سیر معرفت و محبت الهی به پیش برویم.
هدف از گردآوری مجموعه داستان هایی که در این سری از کتب آمده این است که تا حدودی هر چند ناچیز نسبت به مقام والا و عظیم اهل بیت علیهم‌السلام آشنا شویم و دیگران را نیز آشنا کنیم و فریاد برآوریم که ای مسلمانان! ای شیعیان! امام خود را بشناسید و بیش از این در ظلمت بی معرفتی نسبت به مقامات اهل بیت علیهم‌السلام نمانید. از این چاه تاریک و ظلمانی بیرون بیاید و با خورشید و نور آن آشنا بشوید و حقایق را ببینید و درک کنید و خود را به وصال و قرب روحی این حضرات برسانید.
به امید ظهور امام زمان علیه‌السلام
[صفحه 5]

- خداوند متعال، اهل بیت علیهم‌السلام را بسیار عزیز و گرامی خلق کرده است و آنها را بر تمام مخلوقات جهان هستی برتری داده است و هیچ مخلوقی بهتر از آنها وجود ندارد و آنها با معرفت ترین و با محبت ترین و مطیع ترین مخلوقات نسبت به خداوند متعال هستند. [21].
- اهل بیت علیهم‌السلام عقل کل هستند یعنی داناترین موجودات جهان هستی می باشند و شاخص بین خوبی و بدی، حق و باطل، و درست و نادرست می باشند. [21].
- اعمال و عبادات بندگان بدون ولایت و دوستی اهل بیت علیهم‌السلام پذیرفته نمی شود و هیچ ارزشی نخواهد داشت. اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت کند. به اندازه‌ی کوه احد، در راه خدا طلا صدقه بدهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه‌ی کعبه برود و در میان صفا و مروه، مظلومانه کشته شود ولی به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام معتقد نباشد بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد بهشت نخواهد شد و با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد. [21].
[صفحه 6]
خداوند بوسیله‌ی آنها به یگانگی شناخته شده و عبادت می شود و بوسیله آنها بندگان از رحمت یا غضب خداوند برخوردار می شوند یعنی با اطاعت از آنها از رحمت الهی برخورد شده و با مخالفت با آنها دچار عذاب می شوند. [21].
- کسی که دوستدار و محب آنها باشد دوست و محب خدا و کسی که دشمن آنها باشد دشمن خدا است. پیروی و اطاعت از آنها، پیروی و اطاعت از خدا و مخالفت و معصیت آنها، مخالفت و معصیت خداوند متعال است.
- ولایت اهل بیت علیهم‌السلام اصلی‌ترین شرط ورود به بهشت است و کسی که از اهل بیت علیهم‌السلام و مقام آنها شناخت نداشته باشد وارد بهشت نخواهد شد. [21].
- چهارده معصوم علیهم‌السلام دارای ولایت تشریعی هستند یعنی به اذن خداوند متعال می توانند در تمام مسائل شرعی تصرف نموده و چیزی از آن کم یا زیاد کنند. شیخ انصاری در این مورد می گوید: «آنچه از ادله‌ی چهارگانه (کتاب، سنت، عقل، اجماع) استفاده می شود این است که امام علیه‌السلام از طرف خداوند متعال، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد.» [21].
- آنها علاوه بر ولایت تشریعی، ولایت تکوینی نیز دارند یعنی به اذن و

[صفحه 7]
قدرت الهی می توانند در تمام امور هستی تصرف کنند و هر تغییری را در آن بوجود بیاورند مانند خلق کردن یا نابود کردن جهان و جهانیان.

- اولین مخلوقات خداوند متعال انوار مقدس چهارده معصوم علیهم‌السلام بوده‌اند و خداوند متعال بخاطر اهل بیت علیهم‌السلام، جهان و جهانیان را خلق نموده و فیض و رحمت خود را شامل آنها کرده است و آنها سبب خلقت عالم و عالمیان می باشند. [21].

- اهل بیت علیهم‌السلام اسم اعظم خداوند متعال بوده و مظهر اسماء الهی می باشند و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت آنها مورد پذیرش درگاه الهی قرار نمی گیرد. [21].

- اهل بیت علیهم‌السلام در هر موردی کاملا شبیه و مانند هم هستند و همگی در حکم یک نور واحد می باشند.

- اهل بیت علیهم‌السلام مظهر صفات حمیده‌ی الهی می باشد و بین آنها و خدا هیچ فرقی جز در صفات مخصوص به ذات مانند تجرد مطلق و ازلیت نمی باشد. [21].

- هر کسی که آنها را بشناسد، خدا را شناخته است و معرفت و محبت آنها، عین معرفت و محبت خداوند متعال است و بدون شناخت آنان کسی موفق به شناخت خداوند متعال نخواهد شد.

[صفحه 8]

- اهل بیت علیهم‌السلام محل ظهور مشیت و اراده‌ی الهی می باشند و اراده‌ی ربوبی در تقدیر و اداره‌ی جهان هستی، بسوی آنان نازل شده و از آنجا صادر می شود. آنها یدالله می باشند و خداوند بوسیله‌ی آنها تمام عالم و عالمیان را خلق کرده است. این مطلب دلیل بر اعتقاد به خدایی اهل بیت علیهم‌السلام یا علی اللهی بودن نیست. [21].

توضیح این مطلب بدین ترتیب است: همانطور که خداوند بوسیله‌ی درختان، میوه ها را بوجود می آورد همانطور نیز بوسیله‌ی اهل بیت علیهم‌السلام تمام مخلوقات را خلق کرده است. [21].

- اهل بیت علیهم‌السلام معدن رحمت و عظمت و سرچشمه‌ی فیوضات الهی می باشند و واسطه‌ی بین خدا و مخلوقات هستند و هر چه از نعمت و علم و قدرت و ... که باید به مخلوقات برسد بوسیله‌ی آنها می رسد یعنی آنها یدالله و لسان الله و اذن الله و جنب الله و ... می باشند. [21].

- در قسمتهای مختلف زیارت جامعه‌ی کبیره خطاب به اهل بیت علیهم‌السلام می خوانیم: «آغاز هستی به اراده‌ی خدا و به واسطه‌ی شما صورت گرفته است و به واسطه ی شما این جهان به پایان خواهد رسید. به واسطه‌ی شما باران رحمت الهی نازل می شود. به واسطه‌ی شما غمها و نگرانی‌ها از بین می رود و جهان به نور شما

[صفحه 9]
روشن و منور شده است و رستگاران به برکت ولایت شما رستگار شدند. به واسطه‌ی شما هرگونه تغییرات در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات، صورت می گیرد. به واسطه‌ی شما، گیاهان و درختان از زمین روییده و بارور می شوند. به واسطه‌ی شما قطرات باران و روزی خلایق از آسمان فرود می آید.» (دعای جامعه‌ی کبیره یکی از بهترین دعاها در کسب معارف عالیه‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام است)
- نور اهل بیت علیهم‌السلام تمام پیامبران و ملائکه‌ی الهی را راهنمایی و هدایت کرده است و تمام پیامبران و اولیاء خدا و اجنه و ملائکه‌ی مقرب الهی، معلومات خود را از آنها بدست آورده‌اند و اهل بیت علیهم‌السلام معلم و استاد تمامی آنها بوده‌اند و آنها را با معارف الهی آشنا نموده‌اند. [21].
- اهل بیت علیهم‌السلام به ماسوی الله و تمام آنچه در آسمانها و زمین و عالم ملک و ملکوت و اعمال و گفتار بندگان و آنچه در خواطر آنها می گذرد کاملا آگاه و باخبر می باشند. و همانطور که خدا همه چیز را می بیند آنها نیز همه چیز را می بینند و از هر چیزی که اتفاق افتاده است و یا در آینده اتفاق خواهد افتاد کاملا از آن باخبر می باشند.
- خداوند اهل بیت علیهم‌السلام را از تمام علوم و اسرار و حقایق جهان هستی آگاه نموده است و آنها امام مبین می باشند و هیچ چیزی بر آنها پنهان نیست و دارای تمام علوم و دانستنی‌ها هستند. [21].
[صفحه 10]
اگر قرار باشد میلیون ها سال بعد، در یکی از کرات آسمانی، بادی پر کاهی را از جایی به جایی ببرد اهل بیت علیهم‌السلام از الان حساب آن را دارند مگر آن که خدا نخواهد و بر همین مبنا است که خداوند می فرماید: «و لا تقولن لشیی انی فاعل ذلک غدا - الا ان یشاء الله» [21] (یعنی: ای رسول ما! هرگز چیزی را مگو که من فردا آن را انجام می دهم، مگر آنکه بگوئی با خواست خدا.» [21].
- اهل بیت علیهم‌السلام به تمام زبانها و لغات جهان هستی اعم از زبانهای مختلف و گوناگون انسانها و حیوانات و پرندگان و ... آگاهی دارند و می توانند با آنان صحبت کنند.
- اهل بیت علیهم‌السلام بندگان محض خداوند هستند و با اینکه با قدرت الهی قادر به نابود کردن یا بوجود آوردن جهانها و جهانیانی هستند ولی هیچ‌کاری حتی کار بسیار جزئی و کوچکی را بدون اذن و دستور الهی انجام نمی دهند و تمام افعال و گفتار آنها طبق دستور خداوند متعال است.
- غلو کنندگان درباره‌ی اهل بیت علیهم‌السلام از دشمنان آن حضرات بدتر و ملعون‌تر هستند و اهل بیت علیهم‌السلام از آنها بشدت بیزاری و تبری

می جویند. [21].
معنی غلو این است که (نعوذ بالله) کسی آنها را مستقل و مجرد مطلق و عین ذات خداوند متعال بداند و یا برای آنها قدرتی در مقابل خداوند متعال
[صفحه 11]
قائل بشود. باید دانست که اهل بیت علیهم‌السلام،مخلوق خداوند متعال بوده و مطیعترین موجودات نسبت به او هستند و دارای مقام بندگی و اطاعت کامل حضرت حق می باشند و هر چه از علم و قدرت و ... دارند، خدای مهربان به آنان داده است و هر عمل و فعل و حرف آنها طبق امر خداوند متعال می باشد.
- بالاترین و بهترین و عظیم‌ترین صفات حمیده‌ی اهل بیت علیهم‌السلام بندگی مطلق آنها نسبت به خداوند متعال است و قبل از اینکه خداوند، پیامبر صلی الله علیه و سلم را به مقام نبوت و امامان را به مقام امامت مفتخر کند، آنان را به مقام رفیع و بلند عبودیت محض، عزت بخشیده است. [21].
- اهل بیت علیهم‌السلام با هیچ مخلوقی از مخلوقات خداوند قابل مقایسه نیستند و معرفت و مقام اهل بیت علیهم‌السلام آنقدر بالا و عظیم است که هیچ کس نمی تواند به کنه معرفت آنها پی ببرد. هر چقدر کسی اهل بیت علیهم‌السلام را بیشتر بشناسد بیشتر متوجه عظمت و رفعت مقام آنها خواهد شد. در حدیثی از امام معصوم علیه‌السلام آمده است: «ما را از مرتبه‌ی عبودیت و بندگی حق، بالا نبرید و آنگاه درباره‌ی ما هر چه می خواهید بگویید و قطعا حقیقت آن مقام و مرتبه‌ای را که خداوند به ما اعطاء نموده است را نمی توانید درک نمایید.» [21].
- داستان ها و قضایایی در مورد معصومین علیهم‌السلام نقل شده است که بعضی از آنها به ظاهر با بعضی مقامات آن حضرات منافات دارد مثلا ممکن است اهل بیت علیهم‌السلام از موضوعی اظهار بی اطلاعی کنند یا در مقابل قدرتی شکست
[صفحه 12]
بخورند و یا ...؛ باید توجه داشت که اینگونه موارد، دلیل بر رد مقامات آن حضرات یا رد آن قضایا نمی باشد و این جریانات نیاز به توضیحاتی دارند. [21].
در مواردی که معصوم علیه‌السلام درباره‌ی موضوعی اظهار بی‌اطلاعی کند یا مشکلی را حل نکند یا در مقابل فرد یا افرادی مغلوب گردد یا مریضی خود یا دیگران را شفا ندهد و یا ...، این توضیح، روشنگر مطلب است که: اهل بیت علیهم‌السلام می توانند براحتی از هر چیزی و از هر موضوعی باخبر شوند و هر نوع اعمال قدرتی ب کنند ولی بخاطر اینکه به هدایت الهی، حقایق و مصلحت‌های زیادی را می بینند و آنها را مد نظر قرار می

دهند و همچنین بعضی مواقع برای اینکه دیگران را متوجه‌ی اهمیت موضوعی کرده و به آنان درس بدهند اینگونه عمل می کنند و خود را از آن موضوع بی‌خبر نگه داشته و یا اعمال قدرتی نمی کنند.
اهل بیت علیهم‌السلام به لطف خدا دارای هر نوع علم و قدرتی هستند ولی چون بنده و مطیع محض خداوند متعال می باشند بدون خواست خدا هیچ کاری نمی کنند و بنابر حکمتی که خداوند متعال به آنان عنایت فرموده است عمل می کنند. همانطور که ذکر شد قدرت آنها به قدری است که می توانند جهان و جهانیانی را خلق و نابود کنند چه برسد به پیروزی بر دشمنان و معالجه‌ی امراض خود یا دیگران، ولی چون بنده‌ی محض خدا هستند از قدرت خود فقط در موردی که مصلحت باشد و خدا بخواهد استفاده می کنند.

بیرون آوردن اعجاز انگیز پسر از چاه

می‌گویند: روزی ناگهان پسر امام سجاد علیه‌السلام داخل چاهی که در خانه بود افتاد و مادرش بسیار مضطرب و نگران گردید. همان وقت امام سجاد علیه‌السلام در حال نماز بود و همسر آن حضرت هر چقدر فریاد و زاری کرد امام سجاد علیه‌السلام نماز را قطع نکرد. و مادر بر سر چاه می دوید و در چاه نظر می کرد و باز به نزد آن حضرت می دوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و شکی در دلش بوجود آمد. سپس امام سجاد علیه‌السلام نماز را تمام کرد و به سر چاه آمد و با اعجاز الهی، دست خویش را دراز کرد و پسر را بیرون آورد و به مادرش گفت: «بگیر پسرت را.»

پس مادر از دیدن پسرش بسیار خوشحال شد و به خنده افتاد ولی بعد بخاطر شکی که در دلش بوجود آمده بود و یقینش، ضعیف گردیده بود به گریه افتاد.

پس امام سجاد علیه‌السلام به او دلداری داد و فرمود: «نگهدارنده، خداوند است! اگر پسرت را به او می سپردی و اضطراب پیدا نمی کردی بسیار بهتر بود.» [22].

باز کردن اعجاز انگیز غل و زنجیرها

زهری می گوید: عبدالملک بن مروان ملعون دستور داد که امام زین‌العابدین علیه‌السلام را در غل و زنجیر کنند و به شام ببرند و جماعت بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود..
من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان اجازه گرفتم که آن حضرت را ببینم، دیدم که آن جناب را به زنجیرها بسته‌اند و غل در گردن ایشان گذاشته‌اند.
از مشاهده‌ی آن حال گریستم و گفتم: «کاش من به جای تو می بودم و تو سالم می بودی.»
حضرت فرمود: «تو گمان می بری که اینها بر من سنگینی می کند، اگر بخواهم می توانم اینها را از خود رفع کنم ولیکن می خواهم که باشد و عذاب الهی را به خاطر من بیاید.»
سپس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود: «اگر بخواهم می توانم چنین بکنم.»
سپس دست و پاهای خود را باز داخل در زنجیرها کرد و فرمود: «دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت.»
بعد از چهار روز دیدم که موکلان آن حضرت برگشته‌اند و در مدینه به دنبال ایشان می گردند.
من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم، گفتند: «کار این مرد بسیار
[صفحه 15]
غریب است، ما در تمام شب بیدار بودیم و از او حراست می نمودیم، چون صبح شد در محل او نظر کردیم ولی به غیر از غل و زنجیر چیزی ندیدیم.»
من بعد از آن رفتم به نزد عبدالملک و او از من حال آن حضرت را سؤال کرد و من این واقعه را برای او نقل کردم، عبدالملک گفت: «در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند، وی نزد من آمد و گفت: مرا با تو چکار است؟»
پس از آن حضرت، ترسی بر من مستولی شد که نتوانستم نسبت به او بدی بنمایم، پس گفتم: اگر می خواهی نزد من باش تا ترا گرامی بدارم، ایشان گفت: نمی خواهم، و سپس بیرون رفت و من دیگر او را ندیدم.»
من گفتم: «علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده‌ای و اراده‌ای در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است.
عبدالملک گفت: «کار او، کار نیکوئی است، خوشا به حال او و خوشا به کار

او.» [23].
[صفحه 16]

جدا کردن دستان به هم چسبیده

می‌گویند: روزی در طواف خانه‌ی کعبه، دستان مرد و زن نامحرمی به حجرالاسود چسبید و جدا نشد. دیگران نیز هر چقدر تلاش کردند که دستان آنها را از حجرالاسود جدا کنند هیچ کسی نتوانست، تا آنکه چاره‌ای برای آنها نماند مگر اینکه هر دو دست آنها را قطع کنند.
در همین فکر بودند که امام سجاد علیه‌السلام پیدا شد و چون شرح حال را به آن حضرت گفتند. آن جناب دست مبارک خود را بر بالای دست آن دو گذاشت و به برکت دست امام سجاد علیه‌السلام، دستان آنها از حجرالاسود جدا شد.
پس آنها توبه کرده و به راه خود رفتند و کسی سر آن را نیافت.
در نقل دیگری آمده است که: آن مرد، ساعد آن زن را برهنه دید و خواست که دست خود را به دست او بمالد پس ناگهان دست هر دو بهم چسبید، و فتوای علمای عصر حاکم این بود دست هر دوی آنها را قطع کنند تا از هم جدا شود ولی به دعای اما سجاد علیه‌السلام دستان آنها از هم جدا شد. [24].
[صفحه 17]

نجات حماد در بیابان و طی الارض به مکه

حماد بن حبیب کوفی می گوید: «سالی به قصد حج بیرون شدیم، همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم، بادی سیاه و تاریک شروع به وزیدن گرفت بطوری که قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم.
من خود را به یک وادی خالی از آب و گیاه رساندم و تاریکی شب مرا فراگرفت. پس من خودرا بر درختی جای دادم. چون تاریکی کامل بوجود آمد جوانی را دیدم که جامه‌های سفید پوشیده بود و بوی مشک از او می آمد.
با خود گفتم: «این شخص باید یکی از اولیاء خدا باشد.»
پس ترسیدم که متوجه من شده و به جای دیگری برود پس تا آنجا که توانستم خود را پنهان و پوشیده کردم.
آن جوان، مهیای خواندن نماز شد و ایستاد و گفت: «ای کسی که با ملکوتش از همه چیز نگهداری کرد و با جبروتش بر همه چیز چیره شد! بر محمد و آل محمد درود فرست و بر قلب من، شادی اقبال بر خودت را وارد کن و مرا به دایره‌ی اطاعت کنندگان از خودت ملحق نما.»
سپس مشغول خواندن نماز شد. چون دیدم که اعضاء و ارکان او آماده‌ی نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخاستم و به آن مکان که مهیای نماز شده بود آمدم.
دیدم چشمه‌ی آبی می جوشد پس من نیز مهیای نماز شدم و در پشت سرش
[صفحه 18]
ایستادم، دیدم گویا محرابی برای من ممثل شد و او را می دیدم که هر وقت به آیتی می گذشت که در آن آیه وعده و وعید مذکور بود با ناله و زاری آن را مکرر می فرمود.
پس از شب، بسیار گذشت او از جای خود برخاست و گفت: «ای کسی که گمراهان قصد او را کردند پس او را هدایتگر یافتند، و ای کسی که ترسندگان به او پناه گرفتند پس او را پناهگاه یافتند، و پناهندگان بسوی او پناه آوردند پس او را ملجأ و پناه یافتند، چه موقع راحتی دارد کسی که بدنش را برای غیر تو قرار داد و چه موقع خوشحالی دارد کسی که قصد غیر ترا کرد. بار الها! تاریکی پراکنده شد در حالی که چیزی از خواسته‌های ترا بجای نیاورده‌ام و مناجاتی از من بسوی تو سر نزده است، بر محمد و آل محمد درود فرست و یکی از دو امر اولای خودت را بر من جاری ساز، ای مهربانترین مهربانان.»

در این وقت من ترسیدم که مبادا او از نظر من ناپدید گردد و شناختنش بر من پوشیده بماند، پس دست به دامان او شدم و عرض کردم: «ترا سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب را از تو برگرفته و لذت عبادت را در کام تو نهاده است، بر من رحمت بیاور و مرا در بال مرحمت و عنایت جای بده، بدرستی که من گمراه و گمشده‌ام و آرزومندم که مثل تو باشم.»

آن جناب فرمود: «اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد. حال از من تبعیت کن.»

سپس به کنار آن درخت رفت و دست مرا نیز گرفت، ناگهان دیدم که زمین

[صفحه 19]

از زیر پایم حرکت می نماید. همینکه صبح طلوع کرد به من فرمود: «بر تو بشارت باد، این مکان، مکه‌ی معظمه است.»

پس من صدا و ضجه‌ی حاجیان را شنیدم. عرض کردم: «ترا سوگند می دهم به آنکه امیدواری به او در روز قیامت، که تو چه کسی هستی؟»

آن حضرت فرمود: «اکنون که سوگند دادی، خود را معرفی می کنم، من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام هستم.» [25].

[صفحه 20]

جزای شخص مسخره کننده

می‌گویند: روزی امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «مرگ ناگهانی در حق مؤمن، تخفیف گناه است و در حق کافر، غم و تأسف می باشد. و مؤمن، غسل دهنده و حمل کننده‌اش را می شناسد، اگر خیری نزد خداوند داشته باشد به حمل کنندگانش می گوید عجله کنید؛ ولی اگر غیر از این باشد، می گوید تأخیر کنید.» ضمرة بن سمره با تمسخر گفت: «اگر این گونه باشد که تو می گویی، پس من از تابوت می پرم.» بعد خودش خندید، و مردم را نیز خنداند.
حضرت فرمود: «خدایا! ضمره، بر سخن رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم خندید و مردم را نیز خنداند، پس او را با تأسف بگیر.»
پس به مرگ ناگهانی مبتلا شد. بعد از آن، غلام ضمره نزد امام سجاد علیه‌السلام آمد و گفت: «خدا ترا توفیق دهد، ضمره با مرگ ناگهانی مرد. به خدا سوگند! صدای او را شنیدم که مانند زمان حیاتش، آن را می شناختم که گفت: وای بر ضمرة بن سمره! تمام خویشانم از من جدا شدند و من به دار جحیم رفتم و آنجا اقامتگاه من است.»
امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «الله‌اکبر! این جزای کسی است که به سخن رسول‌خدا صلی الله علیه و اله و سلم بخندد و دیگران را بخنداند.» [26].
[صفحه 21]

ظاهر شدن دو شیر از غیب و دریدن دزد

می‌گویند: در سفری حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام به قصد حج در حال حرکت بود. در بین راه به یک وادی در ما بین مکه و مدینه رسید پس ناگهان مرد راهزنی به آن حضرت برخورد و به آن حضرت گفت: «پائین بیا.»

حضرت به او گفت: «مقصودت چیست؟»

او گفت: «می‌خواهم ترا بکشم و اموالت را بگیرم.»

حضرت فرمود: «من هر چه دارم را با تو قسمت کرده و بر تو حلال می نمایم.» او گفت: «نه.»

حضرت فرمود: «برای من، بقدری که مرا به مقصد برساند بگذار و بقیه آن مال تو باشد.» او گفت: «نه.»

حضرت فرمود: «پروردگار تو کجا است؟» او گفت: «در خواب می باشد.»

در این حال دو شیر حاضر شدند و یک شیر، سر آن ملعون را، و شیر دیگر پایش را گرفتند و کشیدند.

در این هنگام حضرت فرمود: «گمان کردی که پروردگارت در خواب است؟!» [27].

[صفحه 22]

صحبت‌های میش با بچه‌اش

عبدالعزیز می گوید: همراه حضرت امام سجاد علیه‌السلام به مکه می رفتیم. در راه گله گوسفندی را مشاهده کردیم.
میش ماده‌ای از گله عقب مانده بود و بر بچه‌اش سر و صدا می کرد، وقتی بچه برمی خاست، میش هم صدا می کرد تا بچه‌اش به دنبال او بیاید.
حضرت فرمود: «ای عبدالعزیز! آیا می دانی این میش ماده به بچه‌اش چه می گوید؟» گفتم: «نه به خدا!»
حضرت فرمود: «آن میش می گوید: به گله ملحق شو، چرا که خواهرت وقتی یک ساله بود همینجا از گله جا ماند و گرگ او را خورد.» [28].
[صفحه 23]

طلب غذای آهوی وحشی از امام سجاد علیه السلام

می‌گویند: روزی امام سجاد علیه‌السلام با عده‌ای از خاندان و یارانش به باغی رفتند. در آنجا دستور داد تا سفره‌ای گسترده شود. وقتی خواستند مشغول خوردن شوند، آهویی از طرف صحرا آمد و ناله کنان نزد امام سجاد علیه‌السلام رفت. از آن حضرت پرسیدند: «ای پسر رسول خدا! این آهو چه می گوید؟»

حضرت فرمود: «او می گوید سه روز است که چیزی نخورده‌ام! دست به او نزنید تا بگویم با ما غذا بخورد.»

آنها قبول کردند. پس امام سجاد علیه‌السلام، آهو را خواند و آهو مشغول خوردن شد اما یکی از یاران امام، دست بر پشت آهو مالید که این کار او سبب فرار آهو گردید.

امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «مگر من نگفتم به او دست نزنید؟»

آن مرد قسم خورد که نیت بدی نداشته است. امام سجاد علیه‌السلام به آهو گفت: «برگرد! اینها کاری با تو ندارند.»

پس آهو برگشت و مشغول خوردن غذا گردید تا اینکه سیر شد. بعد صدایی کرد و رفت.

از حضرت پرسیدند: «ای فرزند رسول خدا! این بار چه گفت؟»

حضرت فرمود: «برای شما دعا کرد.» [29].

[صفحه 24]

گفتگوی آهوی وحشی

می‌گویند: روزی حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان، آشکار شد و همینطور آمد تا به حضور مبارک امام سجاد علیه‌السلام رسید و همی دم و دستش را بر زمین زد و همهمه و صدا می نمود.
بعضی از آن جماعت عرض کردند: «ای فرزند رسول خدا! این ماده آهو چه می گوید؟»
حضرت فرمود: «می‌گوید فلان بن فلان قرشی، بچه‌ی او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و آن بچه از دیروز تا کنون شیر نخورده است.»
از این کلام حضرت در دل مردی از آن جماعت، شک و حالت انکاری بوجود آمد و امام سجاد علیه‌السلام نیز به علم الهی خود آن را دانست، پس دستور فرمود تا آن مرد قرشی را حاضر کردند.
وقتی حاضر شد به او فرمود: «این آهو از تو شکایت می کند؟»
عرض کرد: «چه می گوید؟»
فرمود: «می‌گوید تو بچه‌ی او را روز گذشته در فلان وقت گرفته‌ای و از آن هنگام تا به حال به او شیر نداده ای، و از من خواستار می شود که از تو بخواهم این بچه آهو را بیاوری تا او را شیر بدهد و بار دیگر آن را به تو بازگرداند.»
آن مرد گفت: «سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به رسالت مبعوث داشت که راست فرمودی.»
[صفحه 25]
حضرت فرمود: «این بچه آهو را پیش من بفرست.»
پس آن مرد، بچه آهو را آورد. چون آهو، بچه‌ی خود را دید، همهمه نمود و دم و دست خود را بر زمین زد و بچه‌اش را شیر داد.
امام سجاد علیه‌السلام به آن مرد قرشی فرمود: «ای فلانی! به حق من بر تو که این بچه آهو را به من ببخش.»
آن مرد قبول کرد و بچه آهو را به آن حضرت بخشید. امام سجاد علیه‌السلام نیز،
آن را به آهو بخشید و با کلام خود او را با وی تکلم فرمود.
آهو همهمه کرد و دم به زمین مالید و با بچه‌اش رفت.
عرض کردند: «ای فرزند رسول خدا! آهو چه می گفت؟»
حضرت فرمود: «برای شما دعا کرد و جزای خیر گفت.» [30].
در نقل دیگری آمده است که امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «آهو می گوید: گواهی می دهم که شما خاندان رحمت هستید و بنی امیه از خاندان

لعنت می باشند.» [31].
[صفحه 26]

زنده کردن آهوی ذبح شده و خورده شده

ابوحمزه‌ی ثمالی می گوید: به امام سجاد علیه‌السلام عرض کردم: «می‌خواهم از شما درباره‌ی چیزی بپرسم تا آنچه که مرا مریض کرده است را از بین ببرد.»
حضرت فرمود: «بپرس» .
گفتم: «امامان از شما، مرده را زنده می کنند و جذام و پیسی را خوب می نمایند و روی آب، راه می روند.»
حضرت فرمود: «خدا آنچه به پیامبران داده به محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم داده است. ولی بعضی از فضائل او را دیگران ندارند، و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت به امیرمؤمنان علیه‌السلام بخشید و بعد از او به امام حسن علیه‌السلام و بعد از او هم به امام حسین علیه‌السلام و به تمام امامان تا روز قیامت، با زیادیش که در هر سال و هر ماه و هر روز حاصل می شود، به ارث می رسد.
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و سخن از گوشت به میان آورد، مردی از انصار نزد همسرش که بره‌ای داشت، رفت و گفت: «آیا بهره و غنیمتی می خواهی؟»
آن زن گفت: «آن بهره و غنیمت چیست؟»
او گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گوشت اشتها دارد، پس آن بره را برای او ذبح می کنیم.»
آن زن گفت: «این تو و این بره، هر چه می خواهی بکن.»
[صفحه 27]
آنها غیر از آن، چیزی نداشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم آنها را می شناخت. پس بره را ذبح کردند و در دیگ پختند. سپس مرد آن را برداشت و نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورد.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خانواده و دوستان اصحابش را جمع کرد و فرمود: «بخورید ولی استخوانهایش را نشکنید.»
مرد انصاری و آنان خوردند و سیر شدند و پراکنده گشتند. مرد انصاری هم به خانه خود برگشت و بره را دید که جلو درب، بازی می کند.
همچنین روایت شده که امام سجاد علیه‌السلام آهویی را خواند و او آمد. سپس دستور فرمود تا آن را ذبح کنند.
آن را ذبح نموده و پختند و گوشتش را خوردند، ولی استخوانهایش را نشکستند.
سپس حضرت دستور فرمود پوستش را آوردند و استخوانهایش را در وسط آن گذاشت، پس ناگهان به اذن خدای تعالی آهو برخاست و مشغول

چریدن شد. [32].
[صفحه 28]

صحبت کردن با ماهی بزرگی که حضرت یونس علیه‌السلام را بلعیده بود

محمد بن ثابت می گوید: در مجلس امام زین‌العابدین علیه‌السلام نشسته بودم که عبدالله پسر عمر بن خطاب وارد شد.
او گفت: «شنیده‌ام که شما گفته‌اید حضرت یونس به این علت در شکم ماهی محبوس شد که ولایت جدت را به او عرضه داشتند و او در قبول آن تأمل کرد!»
حضرت فرمود: «مگر تو این مطلب را قبول نداری؟!»
او گفت: «من این مطلب را قبول نمی کنم.»
حضرت فرمود: «آیا می خواهی با چشم خود ببینی؟!»
او گفت: «بلی.»
حضرت فرمود: «بیا و بنشین.»
سپس حضرت به غلامش دستور داد که دو پارچه بیاورد. غلام نیز دو پارچه را آورد.
حضرت به من فرمود: «چشم عبدالله و چشم خودت را ببند.»
من این کار را کردم. حضرت به کلامی تکلم فرمود و سپس فرمود:
«چشمانتان را باز کنید.»
ما چشمان خود را باز کردیم، ناگهان خود را در ساحل دریائی دیدیم.
امام سجاد علیه‌السلام سخنی فرمود که ناگهان همه‌ی ماهیان دریا جواب دادند. در این هنگام ماهی بزرگی آمد و سلام کرد.
[صفحه 29]
حضرت به او فرمود: «نام تو چیست؟»
او گفت: «نام من نون می باشد.»
حضرت فرمود: «برای چه یونس در شکم تو حبس شد؟»
او عرض کرد: «چون در ولایت جدت قدری تأمل کرد لذا خداوند او را در شکم من محبوس کرد. چون اقرار به ولایت کرد، من مأمور شدم که او را از شکم خود بیرون بیندازم. هر کس که ولایت شما اهل بیت علیهم‌السلام را انکار کند مخلد در جهنم خواهد بود.»
حضرت به ما فرمود: «آیا شنیدید؟»
عرض کردیم «آری، شنیدیم.»
حضرت فرمود: «حال چشم‌هایتان را ببندید.»
پس ما چشمانمان را بستیم.
سپس حضرت فرمود: «چشمانتان را باز کنید.»
پس چشمانمان را باز کردیم و دیدیم در همان مجلس می باشیم. بعد عبدالله عمر بیرون رفت.

من عرض کردم: «ای آقای من! چیز عجیبی بود و بر ایمان من افزوده شد.»
حضرت فرمود: «به عبدالله بگو تا ببینی چه می گوید.»
پس من بیرون آمدم و خود را به عبدالله عمر رساندم. او گفت: «آیا سحر آنها را دیدی؟! سحر بنی عبدالمطلب را اینها به سلسله مراتب از جدشان به ارث می برند.» [33].
[صفحه 30]

تسبیح گفتن درخت و سنگ و کلوخ با امام سجاد علیه السلام

علی بن زید می گوید: من به سعید بن المسیب گفتم: «تو می گوئی که علی بن الحسین، نظیر خود را در عصر خود نداشت.»
سعید گفت: بلی! چنین بود و کسی قدر او را نشناخت.»
علی بن زید گفت: «همین حجت بر تو کافی است که بر جنازه‌ی آن حضرت نماز نخواندی.»
سعید گفت: «قاریان به مکه نمی رفتند تا اینکه حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام می رفت و آنها در خدمت او می رفتند.
در یکی از سالها من در خدمت ایشان می رفتم و هزار نفر از حاجیان نیز در خدمت آن حضرت بودند.
در سقیا فرود آمدیم، حضرت نیز فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی را در سجود خود خواند. پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آن حضرت بود به تسبیح آن حضرت تسبیح گفت و صدای تسبیح از همه‌ی آنها بلند شد. ما بسیار ترسیدیم.
چون آن حضرت سر از سجود برداشت فرمود: «ای سعید! آیا ترسیدی؟»
گفتم: «بلی ای فرزند رسول خدا.»
حضرت فرمود: «حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد، این تسبیح را به او تعلیم نمود. چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند، و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است.»
[صفحه 31]
چون آن حضرت وفات یافت، نیکو کردار و بدکردار همه با جنازه‌ی آن حضرت بیرون رفتند. من گفتم: «امروز می توانم نمازی تنها در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجای بیاورم و هیچ روز دیگری چنین فرصتی نخواهد شد که مسجد خالی باشد.»
چون به نماز ایستادم از آسمان صدای تکبیر شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم، و از شنیدن صدای تکبیر به رو افتادم و بیهوش شدم.
چون به هوش آمدم، مردم از نماز آن حضرت برگشته بودند، و من نتوانستم بر جنازه‌ی آن حضرت نماز بخوانم و نه اینکه در مسجد نماز بخوانم و زیان بزرگی به من رسید و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نخواندم.» [34].
[صفحه 32]

آمدن طبقی از آسمان

طاووس یمانی می گوید:
«در صفا جوان لاغر ولی با هیبتی را دیدم که سر به سوی آسمان برداشته بود و می گفت: «برهنه‌ام چنانکه می بینی! گرسنه‌ام چنانکه می بینی! پس چه می بینی در آنچه می بینی ای آن کسی که می بینی و دیده نمی شوی!»
من از دعای او به لرزه آمده ناگهان دیدم از هوا طبقی به زیر آمد و در آن دو برد یمانی قرار داشت.
من بسیار متعجب و حیران شده بودم. او به من نگریست و گفت: «ای طاووس!»
گفتم: «لبیک یا سیدی!»
و از اینکه او مرا ندیده و می شناسد تعجب من بیشتر شد. ایشان گفت: «آیا تو میل و رغبتی به این چیزها نداری؟!» و پرده را از روی طبق برداشت. دیدم در طبق چیزهایی شبیه نقلهای خراسان است.
گفتم: «ای آقای من! به برد احتیاجی ندارم ولی به آن چیزی که در طبق است مایل می باشم.»
پس آن جناب مشتی از آنها را به من داد. من آن را گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشه ردای احرام خود بستم و از آن خوردم. تا به آن وقت، هرگز چیزی را به آن خوشمزگی و لذت ندیده و نخورده بودم.
سپس او از آن دو برد، یکی را ازار کرد و یکی را ردا نمود و آن چیزی را که پوشیده بود به مستحق داد.
[صفحه 33]
سپس از آنجا رفتیم تا به مروه رسیدیم و زیادی جمعیت او را از نظر من غایب ساخت و من در تفکر بودم که آیا او ملک بود یا جن یا ولیی از اولیاء خدا، تا آنکه کسی گفت: «وای بر تو ای طاووس! تو او را نمی شناسی؟ او راهب عرب و امام وقت و پسر زاده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی بن الحسین علیهماالسلام، زینت عبادت کنندگان است.»
پس به خدمت آن حضرت شتافتم و از ایشان نفع بسیاری به من رسید. [35].
[صفحه 34]

آمدن ملکی از آسمان

سعید بن المسیب می گوید:
چون یزید ملعون، مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد
تا آنجا را غارت کند و اهل مدینه را به قتل برساند، آن ملعونها اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بستند و آنها را بر دور مرقد آن جناب باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند، و هر روز امام زین‌العابدین علیه‌السلام مرا برمی‌داشت و می آمد به نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دعائی می خواند که من نمی فهمیدم، و از اعجاز آن حضرت چنان شد که ما آنها را می دیدیم ولی آنها ما را نمی دیدند.
مردی بر اسب اشهبی سوار و جامه‌های سبز پوشیده بود، حربه‌ای در دست داشت و هر روز می آمد و بر درب خانه‌ی آن حضرت می ایستاد و هر که اراده می کرد که داخل خانه‌ی آن حضرت شود، با آن حربه به او اشاره می کرد و بی آنکه آن حربه به او برسد می افتاد و می مرد. چون دست از غارت برداشتند، امام زین‌العابدین علیه‌السلام به خانه رفت و زیورهای زنان خود و جامه‌های ایشان و گوشواره‌های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد.
او گفت: «ای فرزند رسول خدا! من ملکی از شیعیان تو و پدر تو هستم، چون این افراد بر مدینه غالب شدند، من از حق تعالی اجازه خواستم که به زمین بیایم و
شما را یاری بنمایم، و به آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و شما اهل بیت علیهم‌السلام دارم.» [36].
[صفحه 35]

هدایای جنیان

می‌گویند:
وقتی که امام سجاد علیه‌السلام از مدینه به مکه می رفت در منزلی که غسفان گویند غلامانشان خیمه در طرفی زده بودند. آن حضرت فرمود: «چرا اینجا خیمه زده‌اید؟ این جا محل جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان هستند مبادا از ما اذیتی به ایشان برسد.»
ناگهان از طرفی صدایی آمد و گوینده آن ناپیدا بود که: «ای فرزند رسول خدا از بودن شما در این مکان برای ما کمال سرور و خوشحالی است، پس خواهشمندیم بگذارید خیمه را در جای خود باشد و دیگر آنکه هدیه‌ی ما را قبول نمائید و از آن میل بفرمائید.»
در همان حال دو طبق پر از انار و انگور و دیگر میوه‌های تر و تازه حاضر شد و امام سجاد علیه‌السلام و اصحابی که همراه آن حضرت بودند همه از آن میوه ها خوردند و لذت بردند. [37].
[صفحه 36]

عاقبت ناقه‌ی امام سجاد علیه السلام

می‌گویند: در شب شهادت امام سجاد علیه‌السلام، آن حضرت به پسر خود امام باقر علیه‌السلام فرمود: «ای فرزند! این شبی است که مرا وعده وفات داده‌اند، ناقه‌ی مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا بنما.»
چون آن حضرت را دفن کردند، ناقه‌ی خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و به نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد، و سینه‌ی خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده‌هایش می ریخت.
چون این خبر را به امام محمد باقر علیه‌السلام عرض کردند، نزد ناقه آمد و به
او فرمود: «ساکت شو و برگرد! خدا برای تو برکت دهد.»
پس ناقه برخاست و به جای خود برگشت ولی بعد از اندک زمانی، دوباره به نزد قبر بازگشت و ناله و اضطراب می کرد و می گریست.
در این مرتبه که خبر را به امام باقر علیه‌السلام عرض کردند، حضرت فرمود: «آن را وا بگذارید که بی‌تاب است.»
آن حیوان همچنان ناله و اضطراب می کرد تا اینکه بعد از سه روز مرد.
مروی است که: حضرت با آن ناقه بیست و دو حج بجای آورده بود و یک تازیانه هم بر او نزده بود. [38].
[صفحه 37]

ابراهیم بن ادهم می گوید: «با قافله در بیابانی می رفتیم، پس من برای حاجتی از قافله دور شدم، ناگاه کودکی را دیدم که در بیابان می رود.
با خود گفتم: «سبحان الله! کودکی در چنین بیابانی پهناور روان است.»
سپس نزدیک او شدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم. سپس به او گفتم: «به کجا می روی؟»
گفت: «به خانه‌ی پروردگارم.»
گفتم: «حبیب من! تو کودکی و بر تو واجب نیست!»
ایشان فرمود: «ای شیخ! مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند.»
عرض کردم: «زاد و راحله‌ی تو چیست؟!»
ایشان فرمود: «توشه‌ی من پرهیزکاری من است و راحله‌ی من دو پای من، و مقصود من مولای من است.»
عرض کردم: «طعامی با تو نمی بینم؟»
فرمود: «ای شیخ! آیا پسندیده است که ترا کسی به خانه‌ی خود بر خوان خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری؟!»
گفتم: «نه.»
فرمود: «آن کسی که مرا دعوت فرموده است به من طعام می خوراند و مرا سیراب می فرماید.»
گفتم: «پس پا بردار و تعجیل کن تا خود را به قافله‌ات برسانی.»
[صفحه 38]
فرمود: «بر من است کوشش کردن و بر خدا است رساندن من، مگر قول خداوند متعال را نشنیده‌ای که:
«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین.» [39].
یعنی: «و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعا به راههای خود هدایتشان خواهیم کرد و خداوند با نیکوکاران است.»
در آن حال که بر این منوال بودیم ناگاه شخصی خوشرو با جامه‌های سفید روی آمد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد.
من به آن شخص رو کردم و گفتم: «ترا قسم می دهم به آنکه ترا نیکو خلق فرموده است بگو که این کودک کیست؟»
گفت: «آیا او را نمی شناسی؟ این علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام است.»
پس به آن کودک روی آوردم و گفتم: «ترا سوگند می دهم به حق پدرانت که به من بگویی این شخص کیست؟»
امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «این برادر من، خضر علیه‌السلام است که

هر روز بر ما وارد می شود و بر ما سلام می کند.»
عرض کردم: «از تو مسئلت می نمایم به حق پدرانت که به من بگویی که چگونه از این بیابانهای بی‌آب و علف، بدون زاد و توشه می روی؟»
حضرت فرمود: «من با زاد و توشه این بیابان ها را می پیمایم و زاد و توشه‌ی من چهار چیز است.»
[صفحه 39]
عرض کردم: «آنها چیست؟»
حضرت فرمود: «دنیا را به تمامی آن بدون استثناء مملکت خدا می دانم و تمامی مخلوقات را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم، و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدا، نافذ می بینم.»
گفتم: «خوب توشه ای است توشه‌ی تو ای زین‌العابدین، و تو با این زاد و توشه، منازل سخت آخرت را نیز می پیمائی چه برسد به دنیا.» [40].
[صفحه 40]

نشان دادن بهشت

می‌گویند: ابوخالد کابلی، مدت زیادی در خدمت محمد بن حنفیه بود و او را امام بر حق می دانست، تا اینکه روزی نزد وی آمد و گفت: «برای من حرمتی هست. پس ترا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام قسم می دهم آیا تو همان امامی هستی که خداوند اطاعت ترا واجب کرده است؟»
محمد بن حنفیه گفت: «امام تو و من و تمام مسلمانان، علی بن الحسین علیهماالسلام است.
پس ابوخالد خدمت امام سجاد علیه‌السلام رسید. وقتی که سلام کرد، حضرت فرمود: «آفرین بر تو ای کنکر! تو به دیدار ما نمی آمدی! چه شده است که آمده‌ای؟!»
ابوخالد وقتی چنین شنید به سجده افتاد و گفت: «حمد و سپاس مخصوص خدایی است که مرا نمیراند تا اینکه امامم را شناختم.»
حضرت فرمود: «امامت را چگونه شناختی؟!»
ابوخالد گفت: «تو مرا به اسمی خواندی که مادرم نامیده بود، و من در جهل بودم و عمری محمد بن حنفیه را امام می دانستم، امروز که او مرا به شما راهنمایی کرد و گفت که شما امام واجب الاطاعه هستی، و وقتی که من خدمت شما رسیدم مرا با اسم اصلیم صدا کردی. لذا فهمیدم که شما امام مسلمین هستی.»
ابوخالد در ادامه می گوید: وقتی که مادرم مرا زایید نام مرا وردان نهاد و
[صفحه 41]
بعد از آن، پدرم آن را نپسندید و اسم مرا کنکر گذاشت، و قسم به خدا تا به حال کسی مرا به این اسم صدا نکرده بود. پس من گواهی می دهم که تو امام آسمانها و زمین هستی.» [41].
در نقل دیگری آمده است که ابوخالد کابلی می گوید: من سالها معتقد به امامت
محمد حنفیه بودم. روزی یحیی پسر ام طویل مرا دید و از من خواست که خدمت علی بن الحسین علیهماالسلام برویم.
من از رفتن خودداری کردم، یحیی گفت: «چه ضرری دارد که حرف مرا بپذیری و یک بار او را ملاقات کنی؟»
من قبول کردم و با او رفتم. امام سجاد علیه‌السلام را دیدم در میان خانه‌ای نشسته که کف و دیوارهایش به وسیله‌ی فرشهای رنگین پوشیده شده و خود نیز لباسهای رنگارنگ بر تن کرده بود.
وقتی می خواستم از خدمت ایشان بیرون بروم فرمود: «فردا پیش ما

بیا.»
وقتی بیرون آمدم، به یحیی گفتم: «مرا پیش مردی بردی که لباسهای رنگین می پوشد؟»
پس تصمیم گرفتم که دیگر پیش او نروم، ولی بعد با خودت فکر کردم چه عیبی
دارد که بروم. پس فردا باز به خانه‌ی آن حضرت رفتم ولی کسی را ندیدم، خواستم که بر گردم صدای آن حضرت را شنیدم که سه مرتبه فرمود: «داخل شو.»
[صفحه 42]
من گمان کردم کس دیگری را صدا می زند، که صدای آن حضرت آمد که: «ای کنکر! داخل شو.»
من متعجب و شگفت زده شدم که چگونه ایشان مرا به نامی صدا زد که فقط مادرم مرا چنین صدا می کرد و هیچ کس دیگری از آن آگاهی نداشت.
پس داخل شدم و آن حضرت را دیدم که بر روی بوریایی از نی در خانه‌ای گلی نشسته است و پیراهنی کرباسی بر تن دارد، فرمود: «ای ابوخالد! من تازه داماد هستم و آنچه تو دیروز دیدی از خواسته‌های همسرم بود و نخواستم با او مخالفت کنم.»
سپس فرمود: «می خواهی مقام خودم را در بهشت به تو نشان بدهم؟»
عرض کردم: «نشان دهید.»
پس ایشان دستش را بر چشمهایم کشید، ناگهان دیدم در بهشت قرار دارم و به کاخها و رودخانه‌های آن نگاه می کنم، پس مدتی به این حالت بودم، تا آنکه آن حضرت باز دست خود را بر چشمهایم کشید که یک مرتبه دیدیم در محضر ایشان قرار دارم.»
سپس امام سجاد علیه‌السلام از من پرسید: «آیا معنی کنکر را می دانی؟!»
عرض کردم: «نه.»
حضرت فرمود: «هنگامی که تو در شکم مادرت قرار داشتی وزنت زیاد بود پس مادرت به لغت محلی خودش ترا صدا می زد: ای کنکر! یعنی ای سنگین وزن.» [42].
[صفحه 43]

سیر چهارده عالم که هر عالم سه برابر این دنیا است

می‌گویند: شخصی نزد علی بن الحسین علیه‌السلام رفت. امام سجاد علیه‌السلام از او پرسید: «تو چه کسی هستی؟!»
او گفت: «من منجم هستم.»
حضرت فرمود: «آیا می خواهی به تو خبر دهم به کسی که از آن وقت که تو نزد ما آمده‌ای چهارده عالم را سیر کرده است که هر عالمی سه برابر این دنیا است در حالی که از جای خود حرکت نکرده است.»
آن شخص گفت: «این شخص کیست؟!»
حضرت فرمود: «آن شخص، من هستم و اگر بخواهی به تو خبر می دهم به آنچه خورده‌ای و در خانه‌ی خود پنهان کرده‌ای؟» [43].
[صفحه 44]

سنگی اعجاز انگیز در طلب حوائج

ابونمیر علی بن یزید می گوید: «من در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام در وقتی که از شام به مدینه‌ی طیبه می رفت بودم و در طول سفر برای ملاحظه و رعایت احترام زنانی که همراه آن حضرت بودند، قدری از ایشان دورتر فرود می آمدم.
چون به مدینه وارد شدند، آن حضرت مقداری حلی و زیور به من اعطاء کردند ولی من قبول نکردم و گفتم: «اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خشنودی خدای تعالی بود.»
در این هنگام آن حضرت، سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک خود بر آن نقش نهاد و فرمود: «این را بگیر و هر حاجتی که پیدا کردی از آن بخواه.»
قسم به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث به حق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنایی می کردم، روشنائی می داد و بر قفلها آن را می گذاشتم باز می شد و آن را به دست می گرفتم و در حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم. [44].
[صفحه 45]

ثروتمند شدن اعجاز انگیز شیعه‌ی فقیر و پریشان

زهری می گوید: در خدمت امام زین‌العابدین علیه‌السلام بودم، مردی از شیعیان وی به خدمت آن حضرت آمد و اظهار عیالمندی و پریشانی نمود و چهارصد درهم قرض خواست.
در این هنگام امام سجاد علیه‌السلام به گریه افتاد. چون سبب گریه‌ی آن حضرت را پرسیدند، ایشان فرمود: «کدام محنت عظیم‌تر از این که آدمی برادر مؤمن خود را پریشان و قرض‌دار ببیند و نتواند برای او کاری انجام دهد.»
چون مردم از آن مجلس بیرون رفتند یکی از منافقان گفت: «عجب است که او یک بار می گوید که آسمان و زمین مطیع ما است و یک بار می گوید که از اصلاح حال برادر مؤمن خود عاجز هستیم.»
آن مرد فقیر و پریشان، از شنیدن این سخن آزرده شد و به خدمت امام سجاد علیه‌السلام رفت و گفت: «ای فرزند رسول خدا! کسی چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندان که محنتها و پریشانی های خود را فراموش کردم.»
امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «بدرستی که خدای تعالی به تو گشایش عطا فرمود.» سپس کنیز خود را صدا زد و فرمود: «آنچه که به جهت افطار من آماده کرده‌ای را بیاور.»
کنیزک دو قرص نان جو خشک شده را آورد. سپس امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «این قرصها را بگیر که در خانه‌ی ما به غیر از این چیزی نیست ولیکن حق تعالی به برکت این قرصها، به نعمت و مال بسیاری اعطاء می فرماید.»
[صفحه 46]
پس آن مرد، دو قرص نان را گرفت و به بازار رفت و نمی دانست که با آنها چکار بکند. نفس و شیطان نیز وسوسه‌اش می کردند که: «نه دندان طفلان می توانند این قرصهای نان را بجوند و نه شکم تو و اهل و عیال ترا سیر می کند و نه طلبکاری این را از تو قبول می کند.»
پس در بازار می گشت تا آنکه به یک ماهی فروشی رسید که یک ماهی در دستش مانده بود و هیچ کس آن را از او نمی خرید.
مرد فقیر به او گفت: «بیا و این یک قرص نان جو را با این ماهی عوض کنیم.»
ماهی فروش قبول کرد و ماهی را داد و یکی از آن دو قرص نان را گرفت.
سپس مرد فقیر رفت و بقالی را دید که اندکی نمک با خاک ممزوج شده دارد که هیچ کس آن را از او نمی خرد، پس گفت: «بیا این نمک را بده و

این قرص را بگیر.»
مرد بقال قبول کرد و نمک را داد و آن قرص را گرفت.
سپس مرد فقیر به خانه رفت و در فکر بود که ماهی را پاک کند. در این هنگام
متوجه شد که کسی درب خانه را می زند، چون بیرون آمد دید آن ماهی فروش و آن بقال قرصهای جو پس آورده‌اند و می گویند: «دندان طفلان ما نمی توانند این قرص را بجوند و ما نمی دانستیم که تو از روی فقر و پریشانی این قرصها را به بازار آورده‌ای! حال این نان‌های خود را بگیر و آن ماهی و نمک را نیز به خودت بخشیدیم.»
آن مرد، ایشان را دعا کرد و به داخل خانه برگشت، و چون طفلانش
[صفحه 47]
نتوانستند آن نانها را بخورند سراغ آماده کردن ماهی رفتند. چون شکم ماهی را شکافتند دیدند دو دانه‌ی مروارید در شکم ماهی قرار دارد که بهتر از آن در هیچ صدف و دریائی نباشد، پس خدا را بر آن نعمت شکر کردند.
آن مرد در این فکر بود که چگونه آن مروارید ها را بفروشد و با آنها چکار بکند که شخصی از طرف حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام آمد و پیغام آورد که امام سجاد علیه‌السلام می فرماید: «خدای تعالی به تو گشایش اعطاء نمود و از پریشانی خلاص شدی! اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خورد.»
پس آن شخص، آن دو قرص را خدمت حضرت امام سجاد علیه‌السلام برد و آن حضرت با آن افطار کرد.
آن درویش، نیز مروارید ها را با قیمت بسیار بالائی فروخت و احوالاتش خوب و نیکو گردید و وی یکی از ثروتمندان گردید.
چون منافقان بر این قضیه مطلع شدند با هم گفتند: «چه عظیم است اختلاف ایشان، اول قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را به ثروتی عظیم رساند.»
چون این سخن به امام سجاد علیه‌السلام رسید فرمود: «به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز این چنین می گفتند! آیا نشنیده‌اید که در وقتی که آن حضرت، احوال بیت‌المقدس را بیان می کرد او را تکذیب نمودند و گفتند: کسی که از مکه به مدینه به دوازده روز می رود چگونه در یک شب به بیت‌المقدس می رود و باز می آید؟ آنها کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته‌اند.» [45].
[صفحه 48]

پر شدن عبای امام سجاد علیه السلام از مرواریدهای درخشان

می‌گویند: روزی عبدالملک بن مروان در خانه خدا طواف می کرد و امام سجاد علیه‌السلام در پیشاپیش او طواف خود را انجام می داد و به او توجهی نداشت و عبدالملک هم او را نمی شناخت. عبدالملک گفت: «این شخص کیست که در مقابل ما طواف می کند و به ما توجهی نمی کند؟»
گفتند: این شخص، علی بن الحسین است.»
عبدالملک به جایگاه خود رفت و گفت: «او را نزد من بیاورید.»
حضرت را آوردند. عبدالملک گفت: «ای علی بن الحسین! من که قاتل پدرت نیستم! چرا نزد من نمی آیی؟!
امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «قاتل پدرم، دنیا را از پدرم گرفت ولی پدرم آخرت او را خراب کرد. اگر تو نیز دوست داری چنین شوی پس باش.»
عبدالملک گفت: «هرگز، ولی نزد ما بیا تا از دنیای ما بهره ببری.»
حضرت نشست و عبای خود را گشود و دعا کرد: «خدایا! حرمتی که دوستانت نزد تو دارند را نشان بده.»
در این هنگام، عبای حضرت پر از مرواریدهای درخشان شد که شعاع نورشان، دیدگان را خیره می کرد. در این هنگام خطاب به عبدالملک فرمود: «کسی که چنین حرمتی نزد خدا دارد چه نیازی به دنیای تو دارد؟!»
سپس فرمود: «خدایا! اینها را بگیر که من احتیاجی به آنها ندارم.» [46].
[صفحه 49]

تبدیل کردن آب به جواهرات رنگارنگ و دستور به ملک الموت

می‌گویند: مرد مؤمنی از بزرگان بلاد بلخ بود که در اکثر سالها زائر بیت الله الحرام و زائر قبر نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و خدمت امام سجاد علیه‌السلام نیز می رسید و آن حضرت را زیارت می کرد.
او برای آن حضرت هدایا و تحفه هایی نیز می آورد و از ایشان مسائل و مصالح دین خود را می آموخت و به ولایت و شهر خود باز می گشت.
روزی زن آن مرد به او گفت: «تو هدیه ها و تحفه های بسیاری برای علی بن
الحسین علیهماالسلام می بری ولی او هیچ چیزی به تو نمی دهد.»
آن مرد صالح گفت: «این شخصی که من برای او هدیه می برم پادشاه دنیا و آخرت است و جمیع آنچه در دست مردم است تحت ملک او است به جهت آنکه او خلیفه‌ی خدا در روی زمین و حجت خدا بر بندگان است، او پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام و پسر امام است، او آقا و مقتدای ما می باشد.»
وقتی که زن این سخنان را شنید ساکت شد و از ملامت شوهرش دست برداشت. بعد از آن، مرد صالح در سال آینده تدارک خود دیده و روانه‌ی مکه شد.
بعد به خانه امام سجاد علیه‌السلام رفت و اجازه گرفته و داخل شد. بر حضرت سلام داده ودست آن حضرت را بوسید.
پیش امام سجاد علیه‌السلام طعام بود. امام علیه‌السلام او را طلبید و پیش خود نشانید و به او امر نمود که غذا بخورد. و آن شخص نیز به اندازه‌ی کافی طعام خورد.
[صفحه 50]
سپس حضرت طشت و آفتابه‌ای را طلبید، آن شخص بلند شد و ابریق را گرفته و آب را به دست امام سجاد علیه‌السلام ریخت.
حضرت فرمود: «ای شیخ! تو مهمان ما هستی! تو چه طور آب را بر دست ما می ریزی؟!»
آن شخص عرض کرد: «من این کار را دوست دارم.»
حضرت فرمود: «به خدا سوگند که من نشان می دهم به تو آن چیزی را که دوست داری و راضی هستی و چشمهای تو به آن روشن می شود.»
پس آن شخص آب را به دست آن می ریخت تا آنکه ثلث آن طشت، پر شد. در این هنگام امام سجاد علیه‌السلام به آن شخص فرمود: «ببین این چه چیزی است؟»
آن شخص گفت: «آب است.»

حضرت فرمود: «بلکه یاقوت سرخ است.»
پس آن شخص نگاه کرد و دید که آب به اذن خدا تبدیل به یاقوت سرخ گردیده است.»
سپس حضرت فرمود: «آب را بریز.»
آن شخص آب را ریخته تا اینکه دو ثلث طشت پر شد. دوباره حضرت فرمود: «این چه چیزی است؟»
گفت: «آب است.»
حضرت فرمود: «بلکه زمرد سبز است.»
پس آن مرد نگاه کرد و دید که داخل طشت، زمرد سبز است.
[صفحه 51]
بعد از آن، امام سجاد علیه‌السلام باز به آن شخص فرمود: «آب را بریز.»
آن مرد آب را ریخت تا آن که طشت پر شد.
در این هنگام حضرت فرمود: «این چه چیزی است؟!»
آن شخص گفت: «آب است.»
حضرت فرمود: بلکه آن در سفید است.»
پس آن مرد نگاه کرد و دید که به اذن خدا، آب به در سفید تبدیل شده است.
و طشت از یاقوت سرخ و زمرد سبز و در سفید پر شد و آن مرد بسیار متعجب گردید.
پس آن مرد خود را به پای امام سجاد علیه‌السلام انداخته و پاهای آن حضرت را می بوسید.
سپس حضرت فرمود: «ای شیخ! پیش ما چیزی نیست که عوض هدایای تو باشد، پس این جواهرات را بگیر و از زن خود عذر ما را بخواه به جهت اینکه او ترا به خاطر ما ملامت می کرد.»
آن مرد مؤمن، سر خود را به زیر انداخته و خجل شد. سپس گفت: «ای سید و آقای من! تو بدون هیچ شک و شبهه‌ای مرا به کلام زنم خبر دادی!
به درستی که تو از اهل بیت نبوت علیهم‌السلام هستی.»
پس آن شخص با امام سجاد علیه‌السلام خداحافظی کرد و با جواهرات پیش زن خود برگشت و ماجرا را برای او نقل کرد و بعد گفت: «آیا من به تو گفتم که او از اهل بیت علم و از آیات باهرات است؟»
[صفحه 52]
پس زن سجده‌ی شکر نمود و شوهر خود را قسم داد که او را با خود به زیارت امام سجاد علیه‌السلام ببرد تا آن حضرت را زیارت کند.
آن مرد در سال بعد زن خود را به همراه خود برد. در میان راه، زن مریض شد و در نزدیکی‌های مدینه به رحمت الهی پیوست.
آن شخص خدمت امام سجاد علیه‌السلام آمد و در حالی که گریه می کرد

خبر فوت زنش را نقل نمود و گفت: «زن من بسیار دوست داشت که شما را زیارت کند و به زیارت جد شما نیز برود.»
در این هنگام امام سجاد علیه‌السلام دو رکعت نماز بجای آورد و به درگاه ایزد
متعال دعا نمود.
سپس رو به آن مرد کرد و گفت: «برخیز و پیش همسر خود برو بدرستی که خدای تعالی به قدرت خود او را زنده کرده است، بدرستی که او زنده کننده‌ی استخوانهای پوسیده است.»
پس آن مرد برخاست و با سرعت تمام آمد و داخل خیمه‌ی خود شد و دید که زنش در کمال صحت و سلامت نشسته است پس بسیار خوشحال شد و یقینش بیشتر گردید.
به زنش گفت: «چطور خدا ترا زنده کرد؟!»
زن گفت: «به خدا قسم ملک الموت آمد و روح مرا قبض کرد و می خواست که به آسمان ببرد که ناگهان به شخصی که صفتش چنین و چنان بود (شروع کرد به بیان اوصاف مولانا علی بن الحسین علیه‌السلام) برخورد کرد.
وقتی که ملک الموت او را دید خود را به قدم مبارک ایشان انداخت و آن
[صفحه 53]
را بوسید و گفت: «سلام بر تو ای حجت خدا در زمین و آسمان او! سلام بر تو ای زینت عبادت کنندگان!»
پس آن حضرت جواب سلام او را گفت و سپس فرمود: «ای ملک الموت! روح این زن را به بدنش برگردان، بدرستی که او ما را قصد کرده و من از پروردگار خود خواستم که او را سی سال دیگر زنده نگه دارد.»
ملک الموت گفت: «شنیدم و اطاعت می کنم از خدا و از تو ای ولی خدا!»
پس روح من به بدنم بازگشت و من دیدم که ملک الموت دستهای شریف آن را می بوسید.
سپس آن مرد دست زن خود را گرفت و به محضر امام سجاد علیه‌السلام آورد و آن حضرت در میان اصحاب خود بود.
در این هنگام آن زن خود را به پای آن حضرت انداخت و پاهای مبارک او را می بوسید و می گفت: «به خدا قسم ایشان سید و آقای من است، آن کسی که به برکت او، خدای تعالی مرا زنده نمود.»
پس آن زن و مرد هر دو در مجاورت امام سجاد علیه‌السلام، در مدینه‌ی طیبه ماندند و بقیه‌ی عمرشان را در خدمت آن حضرت گذراندند. [47].
[صفحه 54]

می‌گویند: چون امام حسین علیه‌السلام به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت نائل آمد محمد
حنفیه خدمت امام زین‌العابدین علیه‌السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت: «ای برادر زاده‌ی من! می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از خود، وصیت و امامت را بر عهده‌ی علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام گذاشت و از آن پس بر عهده‌ی امام حسن علیه‌السلام و پس از آن با امام حسین علیه‌السلام بود، هم اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گردید وصیتی نکرد.
اینک من، عموی تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه‌السلام می باشم و از نظر سنی از تو بزرگترم و با این سن و قدمتی که من دارم و کوچکی و خردسالی که تو داری من به این امر از تو سزاوارتر می باشم و خلاصه اینکه مقصود من آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی.»
امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «ای عمو! تقوای الهی داشته باش و در پی آنچه سزاوار آن نیستی نباش! من ترا موعظه می کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی! ای عمو! پدرم (صلوات الله علیه) پیش از آن که به عراق برود به من وصیت نمود و همچنین یک ساعت پیش از شهادتش نیز در امر امامت و وصیت، عهد و پیمان را با من استوار فرمود و اینک اسلحه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من است! پس بدنبال این امر نباش، چرا که من می ترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید.
خداوند تبارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه‌السلام مقرر فرماید و اگر می خواهی بر این امر یقین پیدا کنی بیا تا نزدیک
[صفحه 55]
حجرالاسود برویم و در این مورد از آن سؤال کنیم و بیان حقیقت این امر را از او بخواهیم.»
پس به طرف حجرالاسود روان شدند و حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام رو به محمد حنفیه کرد و فرمود: «تو ابتدا شروع کن و از پیشگاه خدای تعالی با زاری و ضجه بخواه تا حجرالاسود را به نفع تو، به سخن بیاید و آنگاه از او سؤال کن.»
پس محمد حنفیه با زاری و ضجه، رو به درگاه خداوند کرد و آنگاه حجرالاسود را صدا زد ولی حجرالاسود جوابی به او نداد.
امام سجاد علیه‌السلام فرمود: ای عمو! اگر تو وصی و امام بودی

حجرالاسود به تو جواب می داد.»
محمد حنفیه گفت: «ای برادر زاده! اکنون تو حجرالاسود را بخوان و از او سؤال کن.»
پس حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام دعا نمود، سپس به حجرالاسود فرمود: «سؤال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در تو قرار داد که خبر بدهی به ما، بعد از حسین بن علی علیهماالسلام، وصی و امام کیست؟!»
پس ناگهان حجرالاسود چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه به زبان عربی، به صدا درآمد و گفت: «وصیت و امامت بعد از حسین بن علی، پسر فاطمه بنت رسول‌الله علیهم‌السلام مخصوص تو است.»
پس در این هنگام، محمد حنفیه، پای مبارک امام سجاد علیه‌السلام را بوسید و گفت: «امامت مخصوص تو است.»
[صفحه 56]
همچنین مرویست که: شخصی به نام ابوخالد معتقد به امامت محمد حنفیه بود، پس از کابل حرکت کرد و بسوی مدینه آمد.
در مدینه شنید که محمد حنفیه، امام سجاد علیه‌السلام را «یا سیدی» خطاب می کند.
پس ابوخالد به او گفت: «برادر زاده‌ات را بطوری مورد خطاب قرار داده‌ای که احدی وی را این چنان خطاب نمی کند.»
محمد حنفیه گفت: «او در نزد حجرالاسود با من محاکمه کرد و من از حجرالاسود شنیدم که می گفت امر امامت را به برادر زاده‌ات واگذار زیرا که وی به این امر از تو سزاوارتر است.»
پس از این جریان، ابوخالد از عقیده‌ی سابق خود دست برداشت و به امامت حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام معتقد گردید. [48].
می‌گویند: محمد حنفیه روزی نزد امام زین‌العابدین علیه‌السلام رفت و گفت: «توئی که ادعای امامت کنی» و سخنان درشت گفت.
امام سجاد علیه‌السلام گفت: «ای عمو! از خدا بترس و ادعای چیزی مکن که حق تو نیست.»
محمد حنفیه گفت: «حق با من است.»
[صفحه 57]
حضرت فرمود: «برخیز تا به قبرستان برویم تا بر تو ظاهر شود که حق با من است یا با تو.»
او گفت: «قبرستان چه می داند؟!»
حضرت فرمود: «هر کسی مرده را زنده کند حق با او است.»
بعد از آن رفتند تا به قبری رسیدند که صاحب آن قبر تازه مرده بود.

امام سجاد علیه‌السلام فرمود: «ای عمو! برو و او را زنده گردان و سؤال کن که امامت، حق کیست.»
او گفت: «من نمی توانم این کار را انجام بدهم.»
امام سجاد علیه‌السلام پیش آمد و بر سر قبر ایستاد و دعا کرد، سپس فرمود: «ای فلان! به اذن خالق منان برخیز.»
پس ناگهان او برخاست و از قبر بیرون آمد و خود را از خاک پاک می کرد و می گفت:
«امامت حق امام زین‌العابدین علیه‌السلام است که حجت خدا می باشد.» بعد دوباره بجای خود برگشت.
محمد حنفیه چون این اعجاز را از امام سجاد علیه‌السلام دید سر و روی را بوسید و گفت: «امامت حق تو است! برای من استغفار کن.» [49].
می‌گویند که محمد حنفیه با این کار می خواست که بر آنهائی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور برسد، نه آنکه در امر امامت منازعت بنماید چرا که درباره‌ی امر امامت از پدر و برادر خود، حقایق را
[صفحه 58]
شنیده است و همچنین مرتبه‌ی او عالی‌تر است از اینکه این توهم درباره‌ی او ایجاد شود، چرا که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به وصی خود حضرت علی علیه‌السلام خبر داد که بعد از من از دختری از بنی حنفیه، برای تو پسری به دنیا خواهد آمد و من اسم و کنیه‌ی خود را به او بخشیدم و به غیر از او، اسم و کنیه‌ی من بر دیگری حلال نیست مگر قائم آل من، که خلیفه‌ی دوازدهمین من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد، لهذا حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را محمد نام گذاشت و کنیه‌اش را ابوالقاسم قرار داد.
منقول است که: محمد حنفیه در علم و ورع و زهد و تقوی، بسیار بلند مرتبه بوده است، پس چگونه می تواند از امام زمان خود غافل باشد و طلب چیزی که حق او نباشد را بنماید! و دلیل بر این معنی آن است که با وجود گواهی حجرالاسود، جمعی کثیر، اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او، از آن اعتقاد دست برنداشتند و بر همان عقیده‌ی فاسد خود باقی ماندند، بلکه تا مدتها افراد زیادی بودند که او را زنده می دانستند و می گویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک به مدینه مشغول به عبادت است و مهدی موعود، او می باشد و حق تعالی در آن غار برای او آب و عسل خلق نموده است تا گرسنه و تشنه نماند، و این شعر را از اشعار یکی از پیروان آن عقیده‌ی فاسد است:
و سبط لا یذوق الموت حتی

یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا
برضوی عنده عسل و ماء
[صفحه 59]
یعنی:
«یکی از اسباط رسول وجود دارد که مرگ او را در نمی یابد و او درد مرگ را نمی چشد تا آنکه لشکریان را بیرون بیاورد و عَلَمها در پیشاپیش او خواهد بود، بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غائب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب به جهت او خلق شده است و به عبادت حق تعالی مشغول می باشد. این شاعر هم در باب امامت و مهدویت آن حضرت اشتباه کرده است و هم اینکه او را سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمرده است که این هم اشتباه می باشد. [50].
[صفحه 60]

آرام و سر جای خود قرار گرفتن حجرالاسود

می‌گویند: وقتی که حجاج بن یوسف در جنگ با عبدالله بن زبیر، خانه‌ی کعبه را خراب کرد، پس از جنگ که خانه را تعمیر کردند، هنگامی که خواستند دوباره حجرالاسود را بر جای خود نصب کنند، هر عالم یا قاضی و یا زاهدی که آن را نصب می نمود، آن سنگ متزلزل می شد و برقرار نمی ماند. تا اینکه امام سجاد علیه‌السلام پیش آمد و حجرالأسود را از دست آنها گرفت و با نام خدا آن را در جایش گذاشت و مستقر گردید و مردم تکبیر گفتند. [51].

[صفحه 61]

جوان کردن پیرزن

حبابه‌ی والبیه می گوید: روزی خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیدم و به آن حضرت عرض کردم: «خدا ترا رحمت کند، دلیل امامت شما چیست؟» حضرت فرمود: «این سنگریزه را به من بده.» و با دست مبارکش به یک سنگ ریزه اشاره فرمود.
پس من آن را به آن حضرت دادم و ایشان به اعجاز الهی با خاتم مبارکش بر روی آن سنگ، مهر زد و آن مهر بر روی سنگ، نقش شد. سپس به من فرمود: «ای حبابه! هرکس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگریزه را نقش نماید همچنان که دیدی، پس بدان که او امام واجب الطاعه است و بر امام هر چیزی را که اراده نماید پنهان و پوشیده نماند.»
پس من رفتم. این قضیه گذشت تا اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شهادت رسید، من خدمت حضرت امام حسن علیه‌السلام رفتم و دیدم که آن حضرت در جای امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشسته است و مردم از ایشان سؤال می کنند، پس متوجه من گردید و فرمود: «ای حبابه والبیه!»
گفتم: «بلی، ای مولای من!»
حضرت فرمود: «آنچه که با خود داری را بیاور.»
پس من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم و آن جناب با خاتم مبارکش بر روی آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن را نقش کرده بود.
[صفحه 62]
پس از امام حسن علیه‌السلام، در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدمت حضرت امام حسین علیه‌السلام رسیدم. پس آن حضرت مرا نزدیک طلبید و به من مرحبا گفت، سپس فرمود: «همانا در آن دلالتی که از پدر و برادرم بر امامت آنها دیدی دلیل است بر آنچه می خواهی از دانستن امامت من، آیا باز دلالت امامت مرا می خواهی؟!»
عرض کردم: «بلی ای سید من.»
پس امام حسین علیه‌السلام فرمود: «آن سنگریزه‌ای که با خود داری را بیاور.»
پس من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم و ایشان خاتم خویش را بر آن سنگ قرار داد و نقش بر آن بسته شد.
پس از امام حسن علیه‌السلام، خدمت علی بن الحسین، امام زین‌العابدین علیه‌السلام رسیدم. در آن وقت، من به واسطه‌ی پیری بسیار درمانده و بیچاره شده بود و عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود. پس دیدم آن حضرت پیوسته در رکوع و سجود بوده و مشغول به عبادت است و فراغی

برای او نمی باشد.
به این دلیل از مشاهده‌ی دلیل امامت آن حضرت مأیوس شدم، در این هنگام آن حضرت با انگشت خویش به من اشاره فرمود و ناگهان از معجزه‌ی آن حضرت، جوانی به من بازگشت.
من عرض کردم: «ای آقای من! از دنیا، چه مقدار گذشته و چه مقدار باقی مانده است؟»
حضرت فرمود: «آنچه گذشته است را می گویم ولی آنچه که مانده است را نمی گویم.»
[صفحه 63]
پس آن را بیان کرد. سپس فرمود: «آنچه با تو است را بیاور.»
پس من آن سنگریزه را به ایشان دادم و آن حضرت بر آن نقش نهاد.
پس از امام سجاد علیه‌السلام، خدمت امام محمد باقر علیه‌السلام رسیدم و آن حضرت نیز بر آن سنگریزه، نقش گذاشت، و همچنین بود تا به خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیدم و آن حضرت نیز بر آن سنگریزه نقش نهاد.
می‌گویند: حبابه بعد از این، نه ماه زندگی کرد و بعد از دنیا رفت. [52].
[صفحه 64]

زهری می گوید: «من دوستی داشتم که بسیار انسان صالح و عابدی بود. وی در جهادی کشته شد و من برای او خوشحال شدم که: «الحمدالله و المنه به درجه‌ی شهادت رسید.»

بعد با خود گفتم: «ای کاش! من نیز با وی بودم و با او به درجه‌ی شهادت می رسیدم.»

در همان شب او را در خواب دیدم، به او گفتم: «خدای تعالی با تو چه کرد؟!»

گفت: «به واسطه‌ی دوستی آل محمد علیهم‌السلام و جهادی که انجام دادم مرا آمرزید و صد هزار سال راه بهشت بر من ارزانی فرمود که مقام من شد.»

گفتم: «من نیز آرزو می کردم که ای کاش با تو شهید می شدم تا به این درجه‌ای که تو رسیدی می رسیدم.»

گفت: «مقام تو در بهشت به مقدار هزار ساله راه، از من بالاتر و بیشتر است.»

گفتم: «به چه جهت؟!»

گفت: «برای آنکه تو هر جمعه به خدمت امام زین‌العابدین علیه‌السلام می روی و چون او را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات می فرستی و با وجود حکومت بنی‌امیه، احادیثی از ایشان روایت می کنی، و خدای تعالی به برکت امام زین‌العابدین علیه‌السلام و دیگر ائمه علیهم‌السلام ترا از شر ایشان نگاه می دارد.»

کشته شدن دشمن شیعه

محمد بن رَّیَّان بْن صَّلْتِ می گوید:
به امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم که: «فلانی با من دشمنی دارد و من می خواهم کاری علیه او انجام دهم.»
در جواب، حضرت مرا از آن منع کرده و فرموده بود که: «محتاج به آن کار نخواهی شد.»
پس در همان روزها آن دشمن به بدترین حالی مرد و مرا از آزار خود نجات داد. [53].
[صفحه 66]

خواندن فکر ابوهاشم

ابوهاشم جعفری می گوید:
روزی که یحیی پسر امام علی النقی علیه‌السلام از دنیا رفت به دیدن آن حضرت رفتم. وقتی نگاهم به ابومحمد (امام حسن عسکری علیه‌السلام) افتاد در خاطرم گذشت که قصه‌ی یحیی و ابومحمد در این وقت دقیقا مانند قصه امام موسی کاظم علیه‌السلام و اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه‌السلام است که بعضی اسماعیل را امام می دانستند و حق تعالی اسماعیل را پیش از امام جعفر صادق علیه‌السلام از دنیا برد تا امامت به امام موسی کاظم علیه‌السلام تعلق گیرد. در این فکر بودم که امام علیه‌السلام ملتفت به من شد و فرمود: «بلی ای ابا هاشم! حق تعالی در حق ابومحمد بعد از برادرش چیزی را ظاهر ساخته که کسی را علم به آن نبوده چنانچه در جدم امام موسی علیه‌السلام بعد از فوت اسماعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنان است که در خاطر تو می گذرد اگرچه بعضی گمراهان خوششان نمی آید. ابومحمد بعد از من امام و راهنماست و نزد اوست علمی که خلق به آن محتاج می باشند و اسباب و علامات امامت با او است.»
پس من آن حضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم. [54].
[صفحه 67]

خبرها و راهنمایی‌های غیبی به یکی از شیعیان

محمد بن فرج رُّخَّجِی می گوید:
امام هادی علیه‌السلام نامه‌ای به این مضمون برایم نوشت که: «کارهایت را جمع و جور کن و آماده سفر باش.»
پس من کارهایم را جمع و جور کردم ولی نفهمیدم منظور حضرت چیست، تا اینکه فرستاده‌ی خلیفه آمد و مرا در بند کرد و به مصر برد و تمام دارائی مرا ضبط نمود. هشت سال در زندان ماندم.
بعد در همان زندان نامه‌ای از طرف امام هادی علیه‌السلام به دستم رسید که: «در جانب غربی (یعنی در بغداد) منزل نکن.» من با خود گفتم: «امام هادی علیه‌السلام این گونه به من می نویسد، در حالی که من در زندان هستم و این چیز عجیبی است.» چند روز نگذشته بود که مرا آزاد کردند و بندهایم را باز نمودند. پس وقتی که به عراق برگشتم، بخاطر فرمایش امام هادی علیه‌السلام در بغداد توقف ننمودم و به سامرا رفتم. نامه‌ای به امام هادی علیه‌السلام نوشتم و درخواست کردم که دعا کند تا خداوند املاک مرا به من برگرداند.
حضرت در پاسخ نوشت: «به زودی املاکت به تو برمی‌گردد و اگر هم بر نمی گشت، ضرری به تو نمی رساند» پس املاک مرا به من باز گرداندند.
(بعد از مدت کمی، محمد بن فرج از دنیا رفت و معنی این جمله‌ی امام که: «اگر هم بر نمی گشت ضرری به تو نمی رساند» معلوم شد.» [55].
[صفحه 68]

خَیران اَسباطی می گوید:
وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام مشرف گشتم. حضرت از من پرسید: «حال واثق چگونه بود؟»
عرض کردم: «در عافیت و سلامتی بود و من ده روز است که از نزد او آمده‌ام»
حضرت فرمود: «اهل مدینه می گویند او مرده است.»
عرض کردم: «من از همه مردم به او نزدیکترم و اطلاعم به حال او بیشتر است.»
حضرت فرمود: «به درستی که مردم می گویند که واثق مرده است.»
چون حضرت این کلام را فرمود، فهمیدم که مراد امام هادی علیه‌السلام از «مردم» خود آن حضرت است.
سپس فرمود: «جعفر چه کرد؟»
عرض کردم: «به بدترین حال در زندان محبوس بود.»
فرمود: «همانا او خلیفه خواهد بود.»
سپس فرمود: «ابن زیات چه می کرد؟
عرض کردم: «اختیار مردم در دست او بود و دستور، دستور او بود.»
حضرت فرمود: «ریاست او بر او شوم خواهد بود.»
امام هادی علیه‌السلام مقداری ساکت شد، سپس فرمود: «چاره‌ای جز اجرای تقدیرات الهی و اجرای احکام خداوند نیست، ای خیران! بدان که واثق مرد و جعفر متوکل بجای او نشست و ابن زیات کشته شد.»
[صفحه 69]
عرض کردم: «فدایت شوم! این وقایع کی واقع شد؟»
حضرت فرمود: «شش روز بعد از بیرون آمدن تو.»
واثق هارون بن معتصم، خلیفه‌ی نهم بنی عباس بود و جعفر متوکل، برادر او بود که بعد از او خلیفه شد و ابن زیات محمد بن عبدالملک کاتب، صاحب تنور معروف است که در ایام معتصم و واثق به امر وزارت اشتغال داشت و وقتی متوکل خلیفه شد او را کشت. [56].
[صفحه 70]

بعد از سه روز از اهل قبور خواهی بود

ابوالحسن سعید بن سهل بصری می گوید: جعفر بن قاسم هاشمی بصری معتقد به مذهب وقف بود و من در سامرا با او بودم. ناگاه ابوالحسن امام علی النقی علیه‌السلام در یکی از راهها او را دید، به او فرمود: «تا کی در خوابی؟! آیا وقت آن نرسیده که از خواب خود بیدار شوی؟»

جعفر به من گفت: «آیا شنیدی آنچه را که محمد بن علی علیه‌السلام به من گفت؟! به خدا قسم که در قلبم چیزی را شکافت.»

پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه، ولیمه‌ای درست کردند و ما را به آن ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علی النقی علیه‌السلام را نیز دعوت بود. وقتی امام هادی علیه‌السلام وارد مجلس شد، مردم به جهت احترام آن حضرت سکوت کردند و جوانی در آن مجلس بود که آن حضرت را احترام نکرد و شروع کرد به حرف زدن و خندیدن.

امام هادی علیه‌السلام به او رو کرد و فرمود: «ای فلان! دهان را به خنده پر می کنی و از ذکر خدا غافل هستی و حال آنکه بعد از سه روز از اهل قبور خواهی بود؟» ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود. نگاه کنیم ببینیم چه می شود. آن جوان بعد از شنیدن این کلام از آن حضرت، دیگر نخندید و سخنی نگفت. ما غذا خوردیم و بیرون آمدیم. روز بعد که شد آن جوان بیمار گردید و در روز سوم اول صبح وفات کرد و در آخر روز داخل قبر شد. [57].

[صفحه 71]

خبر داشتن از سؤال پرسیده نشده

اسحاق بن عبدالله علوی عریضی می گوید: بین پدرم و عموهایم در مورد چهار روز از سال که روزه گرفتن در آنها مستحب است اختلاف پیش آمد، پس سوار شدند و رفتند خدمت حضرت امام هادی علیه‌السلام و در آن هنگام آن حضرت در صَرْیَااقامت داشت، پیش از آنکه به سامراء برود.
پس از آنکه ایشان خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدند، آن حضرت فرمود: «آمده‌اید که از من سؤال کنید درباره‌ی ایامی که در سال روزه‌اش مستحب است؟»
گفتند: «بلی! ما نیامده‌ایم مگر برای تعیین این مطلب.»
حضرت فرمود: «آن چهار روز یکی هفدهم ربیع الأول است و آن روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن متولد شد، و دیگری روز بیست و هفتم رجب است و آن روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز مبعوث شد، و سوم روز بیست و پنجم ذی القعده است و آن روزی است که در آن روز زمین پهن شد، و چهارم روز هیجدهم ذی الحجه است و آن روز غدیر است. [58].
[صفحه 72]

پیش بینی شگفت انگیزی از امام هادی علیه السلام

ابوالحسن سعید بن سهل بصری می گوید: در میهمانی یکی از اهل سامراء جمع شدیم و حضرت ابوالحسن علی بن محمد علیه‌السلام نیز تشریف داشت. پس مردی شروع به بازی کردن و مزاح نمودن کرد و ملاحظه‌ی جلالت و احترام آن حضرت را ننمود. پس حضرت رو به جعفر بن قاسم هاشمی بصری کرد و فرمود: «همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد و بزودی خبری به او می رسد که عیش او را بر هم خواهد زد.»
پس سفره‌ی غذا را آوردند.
جعفر گفت: «بعد از این دیگر خبری نخواهد بود و سخن علی بن محمد علیه‌السلام باطل شد.»
به خدا قسم که این مرد دست خود را برای غذا خوردن شست و بسوی غذا رفت، در همین حال ناگاه غلامش گریه کنان از درب منزل وارد شد و گفت: «برسان خود را به مادرت که از بالای بام خانه افتاد و الان در حال مرگ است.»
جعفر وقتی این جریان را دید گفت: «به خدا قسم دیگر معتقد به مذهب وقت نخواهم بود و خود را از واقفیه قطع کردم و به امامت آن حضرت معتقد شدم.» [59].
[صفحه 73]

پیش بینی هلاکت متوکل و حاجب ملعون

ابن اورمه می گوید: در زمان متوکل، من به سامراء رفتم. شنیدم که متوکل، حضرت امام علی النقی علیه‌السلام را در خانه سعید حاجب، محبوس کرده است.
برای جویا شدن احوال آن حضرت به خانه‌ی سعید رفتم. وقتی نگاهش بر من افتاد گفت: «آیا می خواهی خدای خود را ببینی؟»
گفتم: «منزه هست خدا از آنکه دیده‌ها او را دریابد.»
گفت: «آن کسی را می گویم که شما امام می دانید.» گفتم: «می‌خواهم.»
گفت: «مرا امر کرده‌اند به کشتن او و فردا او را به قتل خواهم رساند.»
پس اجازه داد که به خدمت آن حضرت بروم. وقتی داخل شدم دیدم که امام هادی علیه‌السلام در حجره‌ای نشسته است و پیش روی او، قبری را حفر می کنند. وقتی سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم، بی‌تاب شده و گریستم. حضرت فرمود: «چرا گریه می کنی؟»
گفتم: «چرا گریه نکنم در حالی که ترا در این حال می بینم و این قبر را برای تو حفر می نمایند.»
حضرت فرمود: «گریه نکن! اینها این کار را نمی توانند انجام بدهند، تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد.» و چنان شد که حضرت فرمود. [60].
[صفحه 74]

ثروتمند شدن و زیاد شدن مال و اولاد

می‌گویند: مردی در اصفهان بود که به او عبدالرحمن می گفتند و او بر مذهب شیعه بود. به او گفتند: «به چه سبب، تو دین شیعه را اختیار کردی و قائل به امامت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام شدی؟»
او گفت: «به جهت معجزه‌ای که از او مشاهده کردم، و حکایتش این بود که: من مردی فقیر و بی‌چیز بودم و با این حال صاحب زبان و جرأت نیز بودم. در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی برای دادخواهی و تظلم به نزد متوکل فرستادند. وقتی نزد متوکل رفتیم، روزی بر در خانه‌ی او بودیم که از طرف متوکل به احضار علی بن محمد علیه‌السلام امر شد.
من از شخصی پرسیدم: «این مرد کیست که متوکل او را احضار نموده است؟»
او گفت: «او مردی است از علویین که شیعیان او را امام می دانند.»
سپس گفت: «ممکن است متوکل برای اینکه او را به قتل برساند وی را احضار کرده است.»
من با خود گفتم: «از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم.»
پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد و مردم به جهت احترام، در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و او را مشاهده می کردند.
وقتی نگاه من به او افتاد محبتش در دل من جای گرفت. پس شروع کردم در دعا کردن که: «خداوند شر متوکل را از او دور بگرداند.»
[صفحه 75]
آن حضرت از میان مردم می گذشت در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود و بجای دیگری نگاه نمی کرد تا اینکه به من رسید و من مشغول به دعا کردن در حق او بودم.
وقتی به من رسید، روی خود به من کرد و فرمود: «خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولادت را بسیار گرداند.»
وقتی این سخن را شنیدم، مرا لرزه گرفت و در میان رفقایم افتادم، پس ایشان از من پرسیدند: «ترا چه شده است؟»
گفتم: «خیر است.» و حال خود را با کسی نگفتم.
وقتی به اصفهان برگشتم، خداوند مال بسیاری به من عطا کرد و امروز اموالی که من دارم قیمتش به هزار هزار درهم می رسد، به غیر از آنچه بیرون خانه دارم و ده فرزند هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد سال تجاوز کرده و من معتقدم به امامت کسی که از دل من خبر داده و دعایش

در حق من مستجاب شده است. [61].
[صفحه 76]

باطن ایام روزگار و روزهای هفته

ابن أُورَمَة می گوید:
سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را که فرموده بود: «با روزگار، دشمنی نکنید تا با شما دشمنی نکند» را به امام هادی علیه‌السلام گفتم.
آن حضرت فرمود: «آری، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تأویل دارد؛ اما منظور از روز شنبه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و روز یکشنبه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و دوشنبه، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، و سه‌شنبه، علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم‌السلام، و چهارشنبه، موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی علیهم‌السلام و من، و پنجشنبه، فرزندم حسن علیه‌السلام، و جمعه، قائم ما اهل بیت علیهم‌السلام است.» [62].

پاورقی

[1] اصول کافی ج 1 ص 180.
[2] بحارالانوار ج 1 ص 107.
[3] بحارالانوار ج 1 ص 97- عوالم ج 2 ص 40.
[4] بحارالانوار ج 27 ص 194 و ص 196.
[5] بحارالانوار ج 1 ص 97.
[6] بحارالانوار ج 23 ص 99 و ج 24 ص 249.
[7] مکاسب ص 153.
[8] اصول کافی ج 1 ص 177.
[9] اصول کافی ج 1 ص 143.
[10] دعای رجبیه.
[11] بحارالانوار ج 24 و ج 25 - زیارات مطلقه‌ی امام حسین علیه‌السلام.
[12] بحار الانوار ج 25 ص 20 و 120 «این مطلب، اختلافی می باشد» .
[13] بحارالانوار ج 25 ص 20 و 22.
[14] بحارالانوار ج 23 و ج 25.
[15] سوره‌ی یس آیه‌ی 11- بحارالانوار ج 26.
[16] سوره‌ی کهف آیه‌ی 23.
[17] بحار الانوار ج 57 ص 196.
[18] بحارالانوار ج 25 ص 272.
[19] بحارالانوار ج 25 ص 272.
[20] بحارالانوار ج 25 ص 274.
[21] البته بعضی از قضایایی که نقل شده است کلا با عبودیت و مقامات اهل بیت علیهم‌السلام منافات دارد و کاملا دروغ و از جعلیات و اسرائیلیات می باشد.
[22] سیر الائمه.
[23] مناقب ابن شهر آشوب.
[24] کشف الغمه.
[25] منتهی الآمال.
[26] بحارالانوار ج 46.
[27] مدینة المعاجز.
[28] بحارالانوار ج 46.
[29] بحارالانوار ج 46.
[30] کشف الغمه.
[31] بحارالانوار ج 46.

[32] بحارالانوار ج 18.
[33] مدينة المعاجز.
[34] رجال كشى.
[35] حديقة الشيعه.
[36] مناقب ابن شهر آشوب.
[37] حديقة الشيعه.
[38] بصائر الدرجات.
[39] سوره‌ى عنكبوت آيه‌ى 69.
[40] مدينة المعاجز.
[41] بحارالانوار ج 42.
[42] =مدينة المعاجز.
[43] عين الحيوة.
[44] مدينة المعاجز.
[45] حديقة الشيعه - كشف الغمه.
[46] =الخرائج الجرائح.
[47] منتخب المرائى ابن طريح.
[48] اعلام الورى.
[49] خلاصة الأخبار.
[50] حديقة الشيعه - منتهى الآمال.
[51] بحارالانوار ج 46.
[52] امالى شيخ صدوق.
[53] حديقة الشيعه.
[54] كشف الغمه.
[55] ارشاد مفيد.
[56] منتهى الآمال.
[57] منتهى الآمال.
[58] منتهى الآمال.
[59] منتهى الآمال.
[60] خرايج.
[61] منتهى‌الآمال.
[62] بحار الانوار ج 50.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».